

میکالیان (از دارِ سغد تا دارِ بلخ)

مهدی سیدی
فرهنگسرای فردوسی

خاندان میکالی که حسنک وزیر به آن تعلق داشته، از خاندانهای نژاده‌ی ایرانی، چون آل برمک و نوبخت و سهل ... بوده که مانند دیگر خاندانهای نژاده‌ی این ملک، پس از فتح ایران توسط تازیان خواه و ناخواه به حکومتگران عرب پیوسته و عموماً به مقامهای شامخ سیاسی و دیوانی و هم علمی رسیده‌اند؛ اما اغلب دچار حسد و خشم حکام عرب و دیگران گردیده و معزول و مطرود، بعضی هم مقتول یا معدوم شده‌اند.

نسب خاندان میکالی به بهرام گور می‌رسید. یکی از اجداد ایشان که «دیواشتی شور» نام داشته، هنگام حضور اعراب در ایران حاکم ولایت سغد (با مرکزیت شهر پنجکنت، زادگاه رودکی) بوده و در سال ۱۰۴ هجری به دست یکی از سرداران عرب بر دار کشیده شده است. «شور» یا «سور» ظاهراً عنوان عام این خاندان در ولایت سغد بوده است، چون دیواشتی شور را فرزند سوربن سور بن فیروز بن یزدگرد بن بهرام گور معرفی کرده‌اند. پس از کشته شدن دیواشتی، اعقابش اسلام اختیار کرده و به عراق رفته و نامهای اسلامی برگزیده‌اند. ایشان تا میکال این نامها را داشته‌اند: بکر، قاسم، جبریل (یا خرمک)، عبدالواحد، میکال.

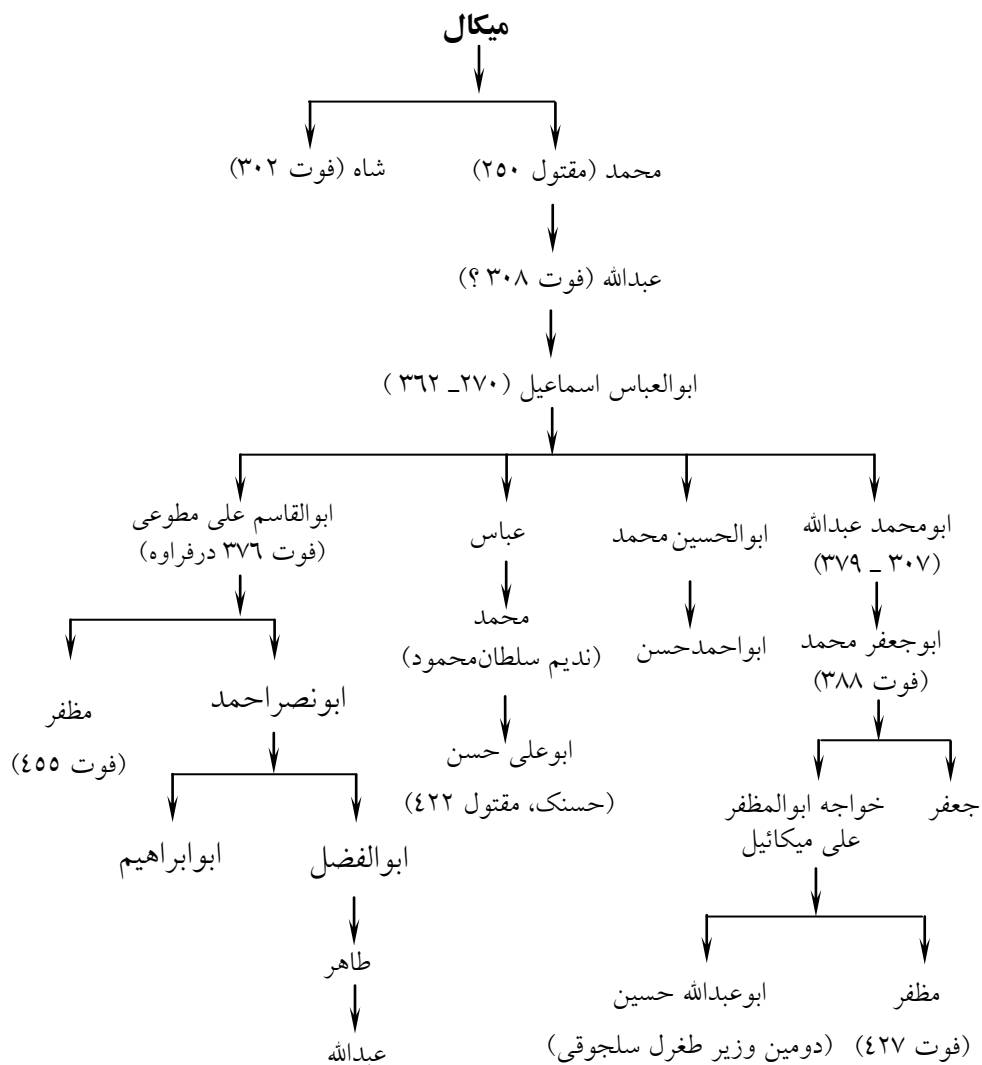
خاندان میکالی (و نه میکائیلی) نامشان را از همین میکال بن عبدالواحد بن جبرئیل بن قاسم بن بکر بن دیواشتی شور گرفته‌اند. وی دو پسر به نامهای محمد و شاه داشته که هر دو از سرداران طاهریان در نیمه‌های سده‌ی سوم هجری/نهم.م/ بوده‌اند. محمد صاحب فرزندی به نام عبدالله بود که به خاندان صفاری پیوست و مشیر و مشار و وزیر عمرولیث صفاری، بعد هم حاکم ولایت فارس شد. او فرزندی به نام ابوالعباس اسماعیل داشت که از کودکی تحت مراقبت و تربیت «ابن دُرید» شاعر قرار گرفت و ممدوح او شد و شهرتش به اوج اعلاء رسید. وی پس از مرگ پدر در فارس، به نیشابور رفت و مدتی صاحب دیوان رسالت امیر عبدالملک بن نوح سامانی، بعد هم زعیم و مفخر خراسان و نیشابور گردید. ابوالعباس چند فرزند داشت؛ یکی از آنها ابو محمد عبدالله بود که ادیبی برجسته و رئیس شهر نیشابور در زمان سامانیان شد، پس از آن هم فرزندش ابوجعفر محمد بدان جایگاه و سمت رسید. فرزند دیگر اسماعیل به نام «ابوالقاسم علی» علم و رشادت را با هم داشت و غازی پیشه و ثغردار خراسان شد. او رباطی در شهر مرزی فراوه ساخت و در همان جا درگذشت و مدفون شد؛ اما پسر او «ابونصر احمد» مهتر قوم در نیشابور و پرورش دهنده‌ی بنی عمّش حسنک وزیر شد. وی دو فرزند به نامهای «ابوالفضل عبیدالله» و «ابو ابراهیم نصر» داشت، که هر دو از شعرا و ادبای نام‌آور خراسان

شدند. پس از آن‌که حسن بن محمد بن عباس میکالی، مشهور به حسنگ، در سال ۴۲۱ معزول و محبوس شد، مخالفان او و خاندان میکالی به تاراج و غارت اموال این خاندان در نیشابور پرداختند و بیشترین آسیب را به همین دو برادر، یعنی «بوالفضل» و «بوابراهیم» زدند

آنچه در پی آمده مشروح حال این خاندان، از دیواشتی تا زمان حسنگ در سده‌ی پنجم هجری / یازدهم / است.

نمایه‌ی خاندان میکالی

بهرام گور ← یزدگرد (دوم) ← فیروز ← سور ← سور ← سور ← دیواشتی شور (مقتول ۱۰۴ هـ)
 ← بکر ← قاسم ← جبرئیل ← عبدالواحد



دیواشتی شور: وی که «دیواستی سور» هم خوانده شده پیش از آن که مغلوب تازیان و مصلوب شود نامه‌ای به دو خط و زبان عربی و سغدی خطاب به والی وقت خراسان نوشته که در سده‌ی اخیر از وادی سغد کشف و کلید مهم فهم خط و زبان سغدی شده است. همچنین از روی نامه‌ی مزبور توجه دانشمند روس و تاجیک معطوف به شهر مرکز حکومت وی «پنجکنت» و هم قلعه - کوهی در همان وادی به نام «آبرگر» (= آبرکوه) یا «کوه مُغ» شده، که در پی آن مجموعه‌ی بی‌نظیر عظیمی از آثار مادی و فرهنگی تمدن سغدی کشف شده است. بالأخره به سبب آنکه شهر پنجکنت در زمان او توسط اعراب سوزانیده و آوار گردیده و زیر خاک و خاکستر مدفون شده، اخیراً حفاری و کشف، و سبب واقعه‌ی فرهنگی مهمی با شهرت جهانی شده است.

چنان‌که از نام و نسب دیواشتی برمی‌آید، سه پشت او «سور» یا «شور» نام داشته‌اند. به گمان مرحوم مهرداد بهار «تبدیل سغد به سور تحوّل طبیعی است» (بندهش، فرنیغ دادگی، ۱۳۶۹، ۱۷۴). در نتیجه می‌توان شور یا «سور» را «سُغد شاه» خواند. به هر روی، دیواشتی در اواخر سده‌ی اول هجری / هفتم.م / بزرگترین امیر، یا به قول عربها «دهقان» ناحیه‌ی سغد (از سمرقند تا سرچشمه‌های رود زرافشان) بوده است.

طبری درباره‌ی وی نوشته است: «گویند دیواشتی دهقان مردم سمرقند بود و نام وی دیواشنگ بود و آن را معرب کردند و دیواشتی گفتند» (طبری، ۱۳۷۵، ۹ / ۴۰۳۸).

وی یادآور شده است که چون «سعید بن عمروالحشری» در سال ۱۰۳ از سوی والی کل خراسان و عراق (عمر بن هبیره) مأمور تکمیل فتح قسمت علیای سغد شد (طبری، همان، ۴۰۳۳)، پس از فرار دهقانان کلان سغدی (چون: کارزنک، کشین یا کشکیر، و بیارکت ...) به پناه «طار» شاه خجنده (خجند)، «دیواشتی نیز با مردم بنجیکت سوی قلعه‌ی ابغره رفتند» (پیشین، ۴۰۳۹ و ۴۰۴۰). پس از آنکه عمّال عرب دهقانان سغدی را در خجند به محاصره درآوردند و کشتند، «سعید حشری» یکی از سرداران خود به نام «سلیمان بن ابی‌السر» را به همراه «خوارزمشاه و عدرم فرمانروای اخرون و شومان» (= حصار شومان کنونی، واقع در تاجیکستان) مأمور محاصره‌ی دیواشتی کرد. جنگ طرفین در یک فرسخی قلعه‌ی ابغره در محلی به نام «کوم» درگرفت و منجر به شکست مدافعان شد. بدین سبب دیواشتی تقاضای صلح کرد. سلیمان ابی‌السری تقاضای او را پذیرفت و دیواشتی را نزد سعید حشری فرستاد. سعید ابتدا به او حرمت نهاد، اما چون به محل «رُبَنجن» (شهرکی میان سمرقند و بخارا) رسید «دیواشتی را بکشت و بر تابوتی بیاویخت و مکتوبی نوشت که اگر از محل خود مفقود شد مردم ربنجن یکصد [درهم؟] بدهند». حشری «سر دیواشتی را سوی عراق و دست راست وی را هم به طخارستان پیش سلیمان بن ابی‌السری فرستاد» (طبری، ۱۳۷۵، ۴۰۴۴). در حالی که عمر بن هبیره (والی کل خراسان) به سعید حشری امر کرده بود تا دیواشتی را پناه دهد و به او تعرضی نرساند (طبری، همان، ۴۰۳۸؛ ابن اثیر، ۱۳۵۱، ۶ / ۸، ۷ و ۱۳؛ نفیسی، تعلیقات تاریخ بیهقی، ۱۳۲۶، ۹۷۲/۲؛ رحمانف، تاجیکان در آینه‌ی تاریخ، کتاب سوم، ۲۰۰۶، ۲۳۰ تا ۲۳۱).

یکی از شعرای عرب (ثابت بن قطنه) در شعری که به مناسبت پیروزی سرداران عرب بر دهقانان سغد و خجند سروده، از دیواشتی و دیگران چنین یاد کرده است:

اقرع العین مصرع «کارزنج» «کشین» و مالاقتی «بیار»

و «دیواشنی» و مالاقی «جلنج» بحصن خجند اذ دمروا فباروا

: «دیده روشن از کشته شدن کارزنگ و کشین، و حادثه‌ای که برای بیار و دیواشتی رخ داد. و آنچه جلنگ در حصار خجند دید، که هلاک و نابود شد» (طبری، پیشین).

طبری باری هم از «شاه ابغر» نام برده (طبری، ۴۰۱۳) که به نظر می‌رسد غرضش دیواشتی بوده باشد. دیواشتی پنج سال پیش از آن که کشته شود، یعنی در سال ۹۹ هـ، به والی وقت خراسان «جراح بن عبدالحکمی» (وی در سال ۹۹ از سوی خلیفه‌ی اموی «عمر بن عبدالعزیز» والی خراسان شد و تا سال ۱۰۰ در آن سمت باقی ماند، گردیزی، ۴ - ۲۵۳). نامه‌ای نوشته و در آن از خویش با عنوان «دیواستی» (معرب دیواشتی) و از فرزند خویش هم با عنوان «طرخون» یاد کرده است. نسخه‌ی سغدی این نامه در سال ۱۹۳۲ م (۱۳۱۱ خ) توسط چوپانی از مردم ولایت سغد در نزدیکی شهر پنجکنت پیدا شد که منجر به جلب توجه دانشمندان شوروی و تاجیکستان به قلعه‌ای تاریخی در همان حوالی به نام «کوه مغ» (با نام اصلی ابرگر یا ابرغر، ابغره) شد. کشف نسخه‌ی عربی نامه‌ی مزبور و اسناد و مدارک فراوان دیگری به زبان سغدی، تحوّل بزرگ در شناخت زبان و فرهنگ سغدی به وجود آورد؛ همچنین شهرت «دیواشتی» را بعد از حدود ۱۲۵۰ سال عالمگیر کرد.

حاصل دیگر کشف اسناد کوه مغ، جلب توجه دانشمندان مزبور به ویرانه‌های شهر تاریخی پنجکنت در جوار شهری نوساز به همین نام در کشور تاجیکستان و حفاری آن ویرانه بود. گرچه گزارش کشف اسناد کوه مغ در منابع مختلفی آمده (بلیتسکی، ۱۳۶۴، ۱۸۶ به بعد؛ نفیسی، ۱۳۱۰، ۱۸-۲۱۷؛ و تعلیقات تاریخ بیهقی، ۲/ ۹۷۲؛ هادی‌زاده، ۲۰۰۲، ۹ - ۲۴؛ تفضلی، ۱۳۷۶، ۳۶۰؛ امامعلی رحمانف، ۲۰۰۶، کتاب سوم، ۳۱ - ۲۳۰)، در پی گزیده‌ی آنچه را که زنده یاد مهراب اکبریان (مدیر مجله‌ی سیمرغ) از کتاب *تاجیکان باباجان غفوروف* برگرفته نقل می‌کنیم (مجله‌ی سیمرغ، شماره‌ی ۷، ویژه‌نامه‌ی فرهنگ و ادب در جمهوریهای تاجیکستان و ازبکستان، مرداد - آبان ۱۳۶۹، ۶-۱۲۲):

«از ابتدای سالهای سیام (قرن بیست.م)، اهالی دهکده‌ی خیرآباد به قلعه‌ی کوه مغ رفت و آمد زیادی داشتند. در بهار سال ۱۹۳۲ چوپانی از اهالی این دهکده، هنگامی که گوسفندان خود را در دره‌ی زرافشان علیا به چرا می‌برد سبدي یافت که در آن یک ورق کاغذ ابریشمی بود و به خط عجیب و غریب عبارتهای نامعلومی نوشته شده بود. خط را هیچ‌کس از اهالی دهکده خیرآباد و هم باسواد ناحیه‌ی اوراتپه نمی‌توانستند بخوانند. عبدالمجید پولادی (دبیر حزب) در تیرماه همان سال ورق مذکور را به شهر دوشنبه فرستاد. بی‌درنگ بخش تاجیکستانی آکادمی علوم اتحاد شوروی تأسیس یافت و اولین رئیس آن شرق‌شناس مشهور س. ف. الدنبرگ تعیین شد.

متخصصان بخش مقرر کردند که خط به زبان اویغوری یا سغدی نوشته شده است. در بهار سال ۱۹۳۳ عکس دست‌نویس را به ایران‌شناس نامی شوروی و استاد دانشگاه لنین‌گراډ به نام فریمان دادند. وی معین کرد که خط به زبان و با حروف سغدی نوشته شده است.

یافته‌ی چوپان کشف بزرگ علمی محسوب گردید، زیرا برای اولین بار در تاریخ علوم، اسناد اصلی سغدی که دقیقاً به منطقه‌ی سغدیانا تعلق داشت، در خاک اصلی سغد به دست آمد ...

کوهی که در بالای آن خرابه‌ی قلعه‌ی ابرغر واقع است، در ساحل چپ دریای زرافشان در نزدیکی ملتقای دریای کوچک قم با آن واقع گردیده است. میدان کوچک بالای کوه زمانی دیوار سنگی داشته است. به این سبب قلعه تقریباً به طور کلی تسخیر ناپذیر بوده است. عمارت از نظر شکل، مستطیل و به اندازه‌ی ۱۹/۵ - ۱۸/۵ بود.

با کار پی‌گیر فریمان، گشودن رمز نسخه‌های خطی اسناد سغدی آغاز شد ... تحقیق این مواد امکان داد که تاریخ بنیاد قلعه‌ی مغ و دوره‌ی تولید اشیاء موجود در آن به طور دقیق معین شود. راهنمای این تحقیقات سندی بود که به حروف عربی نگاشته شده، و در متن آن کراچکاویسکی و کراچکاویسکایا فوراً نام «دیوستی» را خواندند. سغدی‌ان او را «دیوشتیج» و «دیوشتک» می‌گفتند. این نام در مآخذی که راجع به فتح آسیای میانه به دست اعراب می‌باشد، ذکر شده است ... در حقیقت نام دیوشتیج مفتاح تمام کار گردید، یعنی نه فقط خط عربی را فهماند، بلکه برای تحقیق اسناد سغدی زمینه‌ی مستحکم فراهم آورد. فقط همین نام امکان داد که تاریخ مکتوب دقیقاً تعیین شود، و آن سال صدم هجری بوده است.

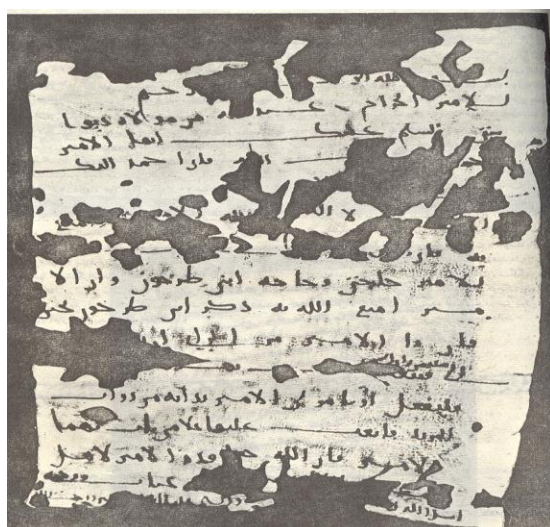
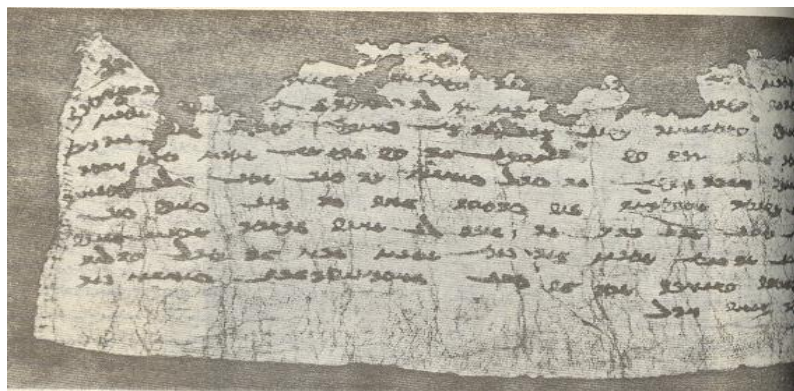
اسناد «آرشیو کوه مغ» یا «آرشیو دیوشتیج»، شامل مکاتبات خصوصی، نامه‌های سیاسی و دیپلماتی، گزارشهای سغدی‌ان، اسناد حقوقی و اقتصادی و صورت‌حسابهای مالیاتی، نامه‌های اداری، نیز متون مربوط به اخترشناسی و گاه شماری است. ... بالأخره یافته‌های کوه مغ توجه دانشمندان را به حوزه‌ی بالآب زرافشان جلب کرد و باعث اکتشافات باستان‌شناسی دیگری در ناحیه‌ی سغدی‌انای باستانی و شهر باستانی پنجکنت گردید» (پایان گزارش اکبریان)

آنچه از متن نامه‌ی دیواشتی قابل قرائت بوده بدین شرح است :

«بسم الله الرحمن الرحيم، للامير الجراح بن عبدالله، من مولاہ دیواستی. السلام علیک ایها الامیر و رحمة الله. فانی احمد الیک الله الذی لا اله الا هو. اما بعد ... اصلح الله الامیر و أمتع به، فانی ... للامیر حاجتی و حاجة ابنی طرخون و ان الامیر، امتع الله به ذکر ابنی طرخون بخیر. فان رأى الامیر من الری ان یکتب الی سلمن ابن ابی السری فلیبعث بهما الی الامیر فلیفعل او یامر لی الامیر بدابة من دواب البرية. فأبعث علیها غلامی بابت بهما الامیر، فان الله جعل قدم الامیر لاهل المط ... غیاث و رحمة. أسل الله ... و السلم علیک ایها الامیر و رحمة الله» (برگرفته از تعلیقات تاریخ بیهقی، ۱۳۲۶، ۲/ ۹۷۳)

ترجمه : به نام خدا. به امیر جراح بن عبدالله. از بنده‌اش دیواستی.

سلام و رحمت خدا بر تو ای امیر. من در پیشگاه تو خدایی را سپاس می‌گزارم که کسی جز او نیست. اما بعد، خداوند کار امیر را به سامان بدارد و بر او برخورداری عطا کند ... همانا من ... [عرضه می‌دارم] به امیر تقاضای خود و فرزندم طرخون را. همانا، امیر که خدای برخوردارش گرداناد، از فرزند من طرخون به نیکی یاد کرده است. و اگر [صلاح] می‌بیند، امیر از ری به سلمان بن ابی‌السری نامه‌ای بنویسد و آن دو را به سوی خود فرا بخواند. و امیر چارپایی از چهارپایان [بریه: خشکی] رایا بفرستد یا امر کند به من بدهند و غلامی نیز بر آن سوار باشد ... همانان خداوند قوم امیر را برای اهالی مط ... فریادرس و رحمت قرار دهد. از خدای می‌خواهم و درود خداوند و رحمت او بر تو باد ای امیر».



(تصویر نامه‌ی دیواشتی، به دو خط و زبان سغدی و عربی)
(برگرفته از مجله‌ی سیمرغ، ش ۷)

در ادامه‌ی گزارش اکبریان آمده است «شهر پنجکنت در ۵۶ کیلومتری شرق سمرقند، در منتهی‌الیه دره‌ی زرافشان، در جمهوری تاجیکستان قرار گرفته است. رشته کوه‌های بلند زرافشان در امتداد شمال و جنوب کشیده شده، که شهر دوشنبه را از سمرقند جدا می‌کند. شهر باستانی پنجکنت به فاصله‌ی ۱/۵ کیلومتر در جنوب شرق شهر فعلی پنجکنت واقع شده است. پنجکنت یکی از پرجمعیت‌ترین شهرهای دره‌ی زرافشان و مقر فرمانروایان سغد، تا زمان آخرین آنها دیوشتیچ بوده است. کاوش‌های این شهر از سال ۱۹۴۷ زیر نظر یاکوبوسکی شروع شد ... در شصت خانه نقاشی‌های روی دیوار یافت شده، که یکی از آنها در تالار ۴۱ تجسم کامل هفت‌خوان رستم می‌باشد. آثار پنجکنت بر سه‌گونه است: نقاشی دیواری، کنده‌کاری روی چوب و کنده‌کاری روی گِل رُس. مشخصه‌ی اصلی هنر پنجکنت تنوع شگفت‌انگیز موضوعهاست» (مجله‌ی سیمرغ، ش ۷، ص ۱۲۷).

گرچه دیواشتی به هنگام دفاع از قلعه‌ی آبغره یا ابرغر (کوه مغ) اسیر شده، اسناد کوه مغ و نتایج حاصل از حفاری‌های پنجکنت نشان می‌دهد که مقر اصلی او شهر اخیر بوده است. در نتیجه دیواشتی را می‌توان از زمره‌ی بزرگترین «دهقانان» یا حُکام ولایت سغد با مرکزیت شهر پنجکنت خواند.^۱

حفاری‌های پنجکنت حکایت از آن دارد که شهر در همان سالهایی که دیواشتی اسیر گشته توسط تازیان به آتش کشیده شده، بعد هم متروک گردیده است؛ بدون آنکه در قرون بعد تغییر و حفاری در لایه‌های مدفون آن صورت گرفته باشد. در نتیجه، مجسمه‌های ذغال شده‌ی چوبی، نقاشی‌های دیواری و بسیاری آثار تمدنی سغدی از ویرانه‌های پنجکنت به دست آمده که اکنون در موزه‌ای واقع در محل ویرانه‌های پنجکنت نگهداری می‌شود و از غنای جالب توجهی برخوردار است.^۲ نکته‌ی قابل توجه در اشیاء به دست آمده از پنجکنت ماهیت ایرانی آنهاست، چنانکه رستم و سایر قهرمانان شاهنامه عمده‌ی تصاویر کاخ‌های آن شهر را تشکیل داده است.



دو شهر پنجکدست کهن و نو (بر گرفته از کتاب خراسان و ماوراءالنهر)



یکی از تصاویر کاخهای پنجکنت (برگرفته از خراسان و ماوراءالنهر)



تصویر رستم بر کاخهای پنجکنت
(برگرفته از خراسان و ماوراءالنهر)

اعقاب دیواشتی

از اعقاب دیواشتی شور تا میکال اطلاع چندانی باقی نمانده، اما از آن پس تقریباً اخبار کاملی به شرح زیر در دست است :

شاه بن میکال: وی به سبب آنکه ممدوح بَحتری شاعر (ابوالعباده ولید بن عبید، ۲۰۴ تا ۲۸۴هـ) بوده، از شهرت زیادی برخوردار شده است. «شاه» در نیمه‌ی دوم سده‌ی سوم هجری ساکن بغداد و از سرداران محمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر و خلفای عباسی بوده است (ابن اثیر، ۱۳۵۱، ۱۳/ ۱۱۵؛ نیز بنگرید به سعید نفیسی، تعلیقات تاریخ بیهقی، ۲/ ۹۷۳ و ۳/ ۱۱۲۵). ابن اثیر زمان درگذشت شاه بن میکال را سال ۳۰۲ گزارش کرده است (ابن اثیر، ۱۳۵۱، ۱۴۱/۱۳).

محمد بن میکال: او نیز مانند برادرش (شاه) به طاهریان پیوسته، از جمله در سال ۲۵۰ هـ از سوی محمد بن طاهر دوم (والی خراسان در نیشابور، ۲۴۸ تا ۲۵۹) مأمور حمله به ری و در آن جنگ کشته شد (ابن اثیر، ۱۳۵۱، ۱۱/ ۳۰۰؛ نفیسی، ۱۳۳۲، ۳/ ۱۱۲۵ و ۱۵۹۶؛ باسورث، ۱۳۶۲، ۱۸۱/۱). وی را می‌توان شناخته‌ترین جد خاندان میکالی در دوره‌ی اسلامی دانست. محمد فرزندی به نام عبدالله داشت که از پدر شهرت بیشتری یافت.

عبدالله بن محمد میکال: وی ابتدا در بغداد می‌زیست، اما بعد به صفاریان پیوست و از سال ۲۶۷ وکیل عمرولیث صفاری در سیستان شد (تاریخ سیستان، ۱۳۶۶، ۲۳۷). وی تا دو دهه بعد مشیر و مشار عمرولیث و اعقاب وی، از جمله غلام پیشین یعقوب لیث یعنی «سُبُکری» بود (پیشین، ۲۳۷ تا ۲۷۵ و ۲۹۵). پس از آن که خلیفه مقتدر عباسی (۲۹۵ تا ۳۲۰) در سال ۲۹۸ حکومت فارس و کرمان را به سبُکری داد، او عبدالله را که وزیرش بود به نیابت خود به حکومت فارس گماشت (پیشین، ۲۹۵). عبدالله به مدت ده سال، یعنی تا سال ۳۰۸، در حکومت فارس ماند و در همان زمان بیشترین اعتبار و شهرت را یافت، چرا که «ابن درید» شاعر (ابوبکر محمد بن حسن بن عتاهیه ازدی بصری، ۲۲۳ - ۳۲۱) در شیراز به عبدالله پیوست و صاحب دیوان او شد. همچنین معلمی و تربیت فرزندش اسماعیل را برعهده گرفت و با قصیده‌ای که در مدح او سرود شهرتش را به اوج اعلاء رساند (ادیب پیشاوری، حاشیه‌ی تاریخ بیهقی، ۵۸؛ نفیسی، همان، ۹۷۴). به هر روی، عبدالله در سال ۳۰۸ در شیراز درگذشت یا معزول شد، لذا فرزندش به نیشابور رفت و از آن پس اعقاب وی در خراسان شهرت بسزایی یافتند.

ابوالعباس اسماعیل بن عبدالله: وی از نامی‌ترین افراد خاندان میکالی نیشابور بوده و نام و جاه و علم و ادب و ثروت را با هم داشته است. زمان ولادت وی را سال ۲۷۰ و فوتش را، پس از ۹۲ سال سن، سال ۳۶۲ نوشته‌اند. او تا سال ۳۰۸ که پدرش حاکم فارس بود در شیراز می‌زیست. چنان‌که در احوال پدرش ذکر شد «ابن درید» دانشمند و شاعر، معلمی و آموزش او را عهده‌دار شد و کتاب جمهرة اللغه را به نام او تألیف کرد. نیز یکی از قصاید مشهور خویش را که دارای قافیه‌ی الف مقصوره است و بدین سبب به «مقصورة ابن درید» شهرت یافته، در مدح اسماعیل سرود، قصیده‌ای با این مطلع:

یا ظبیة اشبه شیء بالمها راعة بین العقیق فالحمی

(سمعانی، ۱۴۱۹، ۳۳۱/۵؛ ابن فندق، بی‌تا، ۱۱۷؛ ادیب پیشاوری، حاشیه تاریخ بیهقی، ۵۸؛ نفیسی، همان،

ص ۹۷۴).

در زمان حکومت امیر عبدالملک بن نوح سامانی (۳۴۳ تا ۳۵۰) به پیشنهاد وزیرش (ابوجعفر عتبی) دیوان رسالت سامانیان در سال ۳۴۷ به وی داده شد اما او نپذیرفت تا این که پس از اصرار دوستان تن به این کار داد (نفیسی، همان، ص ۶ - ۹۷۴، اصل خبر از الحاکم، مؤلف اولیه‌ی تاریخ نیشابور، و دیگران به نقل از اوست). خلیفه نیشابوری در تلخیص تاریخ نیشابور الحاکم وی را چنین معرفی کرده است: «اسماعیل بن عبدالله بن محمد بن میkal، ابوالعباس، الادیب الشریف النیشابوری، شیخ خراسان، و وجهها و عینها فی عصره، رضی الله عنه. و میkal کان ابن عبدالواحد بن جبرئیل بن القسم بن بکر بن دیواشتی. و هو شورالملک بن سور بن سور بن سور، اربعة من الملوک ابن فیروز بن یزدجرد بن بهرام جور» (حاکم نیشابوری، ۱۳۷۵، ۱۵۶، ردیف ۱۸۳۰). دکتر شفیع کدکنی درباره‌ی این فرد و اجدادش نوشته است: درباره‌ی اسماعیل بن عبدالله بنگرید به «تاریخ بیهقی، ۱۱۷ و معجم/لادبا، ۱۵۰۷، و تاریخ الاسلام، ۲۹۰ (۳۵۱ - ۳۸۰). نیز به تعلیقات استاد احسان عباس بر معجم/لادبا. نکته‌ی قابل یادآوری در پایان نسب نامه‌ی او این است که در معجم/لادبا بهرام چوبین است، به جای بهرام جور که در ذہبی و تاریخ بیهقی آمده است ... آنچه در متن ما دیواشتی آمده باید به دیواشتی اصلاح شود، که یک نام سغدی است. مراجعه شود به فرای، تاریخ نیشابور، ۱۳ - ۱۲ ...» (همان، تعلیقات، ۳۲۱).

ابن فندق (ابوالحسن بیهقی) پس از معرفی اجمالی میکالیان و برشمردن نام بزرگان این خاندان از بهرام گور تا شاه بن میkal، تنها به نام امیر ابوالعباس اشاره کرده و آورده است: «و من هذا البيت، الامیر ابوالعباس اسماعیل بن عبدالله بن محمد بن میkal. و قال ابن درید مقصورتہ فیہ و فی ابیہ. و العقب من الامیر ابی العباس اسماعیل، الامیر ابومحمد عبدالله ...» (ابن فندق، بی‌تا، ۱۱۷). او تاریخ فوت اسماعیل را اشتباهاً سال ۳۹۲ نوشته، که مسلماً غلط است. ثعالبی (فوت ۴۲۹) به مناسبت شرح حال امیر ابوالفضل میkالی اشارتی کوتاه هم به جدّ او «ابوالعباس اسماعیل» کرده است (ثعالبی، یتیمہ/لدهر، ۱۹۸۳، ۴۰۷/۴). اما سمعانی، با استفاده از اصل تاریخ نیشابور الحاکم، و یاقوت از وی، این ابوالعباس را رئیس نشابور و متقدّم آن شهر، پیشوای خراسان و چشم و روی آن سرزمین خوانده و زمان وفاتش را شب دوشنبه ۱۵ صفر سال ۳۶۲ و محل گورش را دروازه‌ی معمر نیشابور نوشته‌اند (سمعانی، ۱۴۱۹، الانساب، ۳ / ۵ - ۳۳۱). سُبکی و ابن خلّکان نیز احوال وی را نقل کرده‌اند (نفیسی، همان، ۹۷۴ تا ۹۷۸؛ باسورث، ۱۳۶۲، ۱۸۱).

ابوالعباس اسماعیل مسلماً دو پسر به نامهای ابومحمد عبدالله و ابوالقاسم علی داشته است (ثعالبی، ۱۹۸۳، یتیمہ/لدهر، ۴۰۷/۴ و ۴۸۲؛ سمعانی، ۱۴۱۹، ۵ / ۳۲۹ و ۳۳۰)؛ از کنیه‌ی وی برمی‌آید که پسری به نام عباس هم داشته، که احتمالاً همو جد حسنک بوده است، چرا که حسنک را «ابوعلی حسن بن محمد بن عباس» میkالی خوانده‌اند.

ابومحمد عبدالله بن اسماعیل: فرزند ارشد اسماعیل و متولد سال ۳۰۷ بوده است. وی تا سال درگذشت پدر (۳۶۲) تحت الشعاع نام و حشمت او زیسته اما از آن پس خود از متشخصان نشابور شده است؛ «خلیفه نشابوری» در تلخیص تاریخ نیشابور «الحاکم» احوال وی را چنین آورده است: «عبدالله بن اسماعیل بن عبدالله بن محمد - بن میkal، رئیس نشابور، ابومحمد المیکالی النیشابوری، توفی بمکّة، رضی الله عنه» (۱۶۴، ردیف

بنابر آنچه دیگران از اصل تاریخ نیشابور نقل کرده‌اند، مشروح‌ترین شرح حال وی ابتدا توسط الحاکم نوشته شده است. سمعانی ظاهراً به نقل از الحاکم درباره‌ی وی نوشته است: ابومحمد رئیس نیشابور، در ادب و نامه‌نویسی و حفظ دواوین شعرا نامبردار بود. فقه را از قاضی الحرمین و دیگران فرا گرفت و در دانش شروط یگانه‌ی روزگار خود بود. در سال ۳۶۴ از پذیرش دیوان رسالت سرباز زد. قرآن را در دو رکعت نماز ختم می‌کرد. شهر ما را روزی می‌داد و از صبح تا شام در خانه‌اش به روی مردم باز بود. در سال ۳۵۶ ریاست شهر را پذیرفت. در سال ۳۴۷ برای او مجلس مناظره تشکیل شد. وی در همان سال به حج رفت. بار دیگر در ماه رمضان سال ۳۷۹ عازم حج شد و در همان سفر به سن ۷۲ سالگی، ماه ذی‌حجه در مکه درگذشت. بیش از صد هزار مرد، رو به روی درِ بنی‌شیه برو نماز گزارند و در بطحا در میان مقابر سفیان بن عیینة و فضیل بن عیاض به خاکش سپردند. او در سال ۳۰۷ به جهان آمده بود (سمعانی، همان، ۵/ ۳۲۹).

مقدسی که در مجالس علمی و فقهی وی در نیشابور شرکت کرده (مقدسی، ۱۳۶۱، ۲/ ۲۶۴) نوشته است: من از کتاب جغرافیای ابوزید بلخی تنها یک نسخه در کتابخانه‌ی صاحب بن - عباد دیدم؛ دیگری را گفتند که ابومحمد عبدالله در نیشابور دارد (پیشین، ۶/۱). وی شاعر و حافظ شعر هم بوده است. ثعالبی ضمن نقل بعضی اشعار تازی وی نوشته است که صد هزار بیت شعر از حفظ دارد (ثعالبی، ۱۹۸۳، ۴/ ۴۸۱). ابوالفضل بیهقی پس از نقل شعری عربی درباره‌ی خامی جوانان (ضمن شرح حال حسنک)، نوشته است: «از بوعلی اسحق شنودم که گفت بومحمد میکائیل گفتی: چه جای بعض، فی کلّها خللاً» (تاریخ بیهقی، ۹۰). پیدا است که رأی این بومحمد حتی تا دهه‌ها بعد از مرگش برای بعضی حجت بوده است (برای احوال وی نیز بنگرید به: باخرزی، دمیة القصر، ۲/ ۹۵۳؛ باسورث، ۱۳۶۲، ۱/ ۱۸۲؛ ابن فندق، تاریخ بیهقی، ۱۱۷؛ لغت نامه دهخدا، ذیل عبدالله بن اسماعیل کاتب؛ نفیسی، تعلیقات تاریخ بیهقی، ۳/ ۱۱۲۴ که حواشی ادیب پیشاوری را [تاریخ بیهقی، ۵۸] درباره‌ی وی نقل کرده و دو بیت شعر بومحمد را هم از قول ادیب آورده است). وی فرزندی به نام ابوجعفر محمد داشته که پس از پدر رئیس شهر نیشابور شده است.

ابوجعفر محمد بن عبدالله: وی چون از شیوخ حدیث الحاکم (مؤلف اولیه‌ی تاریخ نیشابور) بوده شرح حالش در آن کتاب مفصل ذکر شده، اما در گزیده‌ی آن اجمالاً چنین معرفی شده است: «محمد بن عبدالله بن اسماعیل، ابوجعفر، الادیب، رئیس النیشابوری» (تاریخ نیشابور، ۱۸۴، ردیف ۲۴۱۰). سمعانی (ظاهراً به نقل از الحاکم) نوشته است: «ابوجعفر محمد بن عبدالله بن اسماعیل بن محمد بن میکال، ادیب و شاعر لغوی، از قاضی الحرمین دانش فقه آموخت و از احمد بن کامل قاضی و ... حدیث شنید، و حدیث گفت. در سال ۳۸۳ برای او مجلس املاء به پا کردند. حاکم ابوعبدالله ازو حدیث شنید. در صفر سال ۳۸۸ درگذشت و در خانه‌ی پدرش در نیشابور به خاک سپرده شد» (سمعانی، ۱۴۱۹، /نسب، ۵/ ۳۳۱). ثعالبی نیز او را ادیب و لغت‌دان و آگاه به دانش عروض و صاحب تألیفاتی خوانده و افزوده است که شاید بالغ بر ده هزار بیت شعر گفته باشد. بدیع الزمان همدانی هم «ابوجعفر» را مدح گفته است (۱۹۸۳، ۴/ ۴۸۲؛ نیز نفیسی، همان، ۹۷۹).

چون یک سال پس از درگذشت ابوجعفر، سلطان محمود غزنوی به جای سامانیان صاحب خراسان و

نیشابور گردید (سال ۳۸۹) و در زمان او کرامیه با زعامت «ابوبکر اسحق محممشاد کرامی» ریاست نیشابور را یافتند (عتبی، ۱۳۵۷، ۳۹۲ تا ۳۹۸)، ابوجعفر باید آخرین رئیس میکالی نیشابور در زمان سامانیان و آغاز دولت غزنویان بوده باشد؛ شاید به همین سبب اطلاع چندانی از نام و احوال فرزندان وی نمانده است.

علی‌رغم گم شدن نام و نشان پسران ابوجعفر، همزمان با شروع ریاست حسنک در نیشابور، یک میکالی با نام و نشان به نام خواجه ابوالمظفر علی میکائیل (← علی میکائیل در صفحات بعد) را در درگاه محمود می‌بینیم که تا زمان مسعود هم از محتشمان درگاه غزنویان و رئیس شهر غزنین بوده است. سعید نفیسی برای ربط دادن این خواجه علی با ابوجعفر دست به تلاشهایی زده اما توفیق چندانی نیافته است. وی با احتمال برای ابوجعفر فرزندی به نام «ابوالفضل عبدالله» قائل شده، و باز برای او فرزندان دیگری از جمله «ابوالقاسم علی بن عبدالله»، و همین فرد را با خواجه ابوالمظفر علی میکائیل مذکور در بیهقی یکی دانسته است (تعلیقات تاریخ بیهقی، ۱/۲ - ۹۸۰). باسورث هم به تبع نفیسی همین دعاوی را پذیرفته و به تکرار آنها پرداخته است (۱۳۶۲، ۱/۱۸۲). البته احتمال می‌رود که خواجه علی فرزند همین ابوجعفر بوده و پس از مرگ پدرش، به غزنه احضار شده باشد، اما چنین ادعایی را بدون دلایل قانع کننده نمی‌توان پذیرفت.

ابوالقاسم علی مطوعی: وی فرزند کهنتر ابوالعباس اسماعیل بوده است. شرح حال وی در مختصر تاریخ نیشابور چنین آمده است: «علی بن اسماعیل بن عبدالله، ابوالقاسم المطوعی النیسابوری، رحمة الله، خرج مرتین الی طرسوس و عزک الروم عنها بعد غزواته بخراسان» (۱۷۰، ردیف، ۲۱۲۵). ثعالبی هم وی را فرزند ابومحمد عبدالله خوانده است (یتیمه‌الدهر، ۴/۴۰۷).

سمعانی ظاهراً با استفاده از متن اولیه‌ی تاریخ نیشابور الحاکم با تفصیل بیشتری به معرفی این ابوالقاسم پرداخته و نوشته‌است: «ابوالقاسم علی بن اسماعیل بن عبدالله بن محمد بن میکال مطوعی، از مردم نیشابور، از دلاوران خراسان و راغبان به نیکوکاری، و از پاسداران حریم اسلام بود. در خراسان غذاهای فراوان کرد، سپس به طرسوس روم رفت و از هر دو راه با رومیان جنگ کرد. وی راغب به همنشینی با مردم صالح بود. در نیشابور از ابومحمد عبدالله بن محمد بن شرقی ... و دیگران حدیث شنید ... پس از آنکه در فراوه ساکن شد و در آنجا غذا کرد و ضیاع و عقار فراهم ساخت، در ماه جمادی الاولی سال ۳۷۶ درگذشت و در بنایی که خود ساخته بود دفنش کردند» (۵/۳۳۰؛ نیز بنگرید به یاقوت، معجم البلدان، ۴/۲۴۵، ذیل فراوه).

لازم به ذکر است که فراوه در قرون اولیه‌ی اسلامی از زمره‌ی نغرها و سرحدات خراسان در برابر ترکمانان تغوز غز بوده است. بدین سبب عبدالله بن طاهر در نیمه‌ی اول سده‌ی سوم در آن محل رباطی برای غازیان (مرباطون) ساخته، موقوفاتی را هم به آن اختصاص داده است. از آن پس مردانی مبارز در آن به سر می‌برده‌اند، تا این که ابوالقاسم میکالی به آنجا رفته است. مقدسی یادآور شده که «فراوه رباطی مهم است، مردانی سربلند با اسب و جنگ‌افزار فراوان دارد. سه دژ به هم چسبیده است که یکی از آنها خندق هم دارد. آب ایشان از چشمه‌هایی است در آن. این شهر بیابانی است ولی همه چیز بدانجا آورده می‌شود. ایشان مردمی بد معامله هستند. ابوالقاسم میکالی در نزدیکی آن چند رباط با انبارهایی بساخت و از کوهستان چند کاریز برای دیه‌هایی که گزیده بود بکشید. گور وی نیز در همانجاست» (احسن التقاسیم، ۲/۴۶۹؛ نیز بنگرید به بارتلد،

خرابه‌های فراوه اینک با نام «پارائو» در کشور ترکمنستان واقع شده و در فاصله‌ی ۲۵۰ کیلومتری غرب عشق آباد، در حاشیه‌ی چپ جاده‌ی عشق آباد به بالکان آباد قرار دارد و دارای چند بنا و مقبره‌ی خرابه در عرصه‌ی شهر، و مقبره‌ای بسیار محترم در دامنه‌ی کوه مجاور، با نام «پارائو بی‌بی» است. ترکمانها، خصوصاً زنان ایشان، مقبره‌ی اخیر را بسیار محترم می‌شمارند و گور زنی می‌دانند، در حالی که به عبادتگاه غازیان و محل انزوا و خلوت زاهدان و چله نشینی صوفیه بیشتر شباهت دارد. در نزدیکی خرابه‌های پارائو شهر نوسازی قرار دارد، که چون تا سده‌ی اخیر رباطی سرخ رنگ در آن وجود داشته، ترکمانها آن را «قرل رباط» و روسها «قرل آروات» خوانده‌اند. اخیراً هم شهر مزبور به «سردار» (لقب رئیس‌جمهور وقت ترکمنستان) تغییر نام یافته است (بنگرید به سیدی، فرهنگ جغرافیای تاریخی ترکمنستان، ذیل فراوه، ۳۶۴، و قرل آروات، ۳۸۵).

سعید نفیسی در توجیه این که چرا ابوالقاسم میکالی در فراوه رباط ساخته و مستقر شده مطالبی نوشته که مقبول نیست، از جمله مدعی شده که سال «۳۷۶» مقارن سالهایی است که ایلک‌خان پادشاه ترک و پیشوای ترکان غز با سامانیان زد و خورد می‌کرده است! (تعلیقات تاریخ بیهقی، ۹۸۲/۲) در حالی که خود وی در تعلیقات کرامندش بر تاریخ بیهقی به درستی از قول دیگران نوشته که ترکان قراخانی برای اولین بار در سال ۳۸۲ به قلمرو سامانیان آمدند (همان، ۱۱۶۲/۳؛ نیز بنگرید به تاریخ بیهقی، ۲۰۹). به نظر می‌رسد که پس از عزل سیمجورها از حکومت خراسان، با مرکزیت نیشابور، در سال ۳۷۱ و اختلاف و نزاع ایشان با والی بعد (حسام‌الدوله تاش) که تا سال ۳۷۷ طول کشید (تاریخ یمینی، ۱۳۵۷، ۴۵؛ تاریخ گردیزی، ۱۳۶۳، ۳۶۲؛ تاریخ بیهقی، ۴۲۷)، ابوالقاسم میکالی برای مزدداری از خراسان در برابر غزها به فراوه رفته باشد (برای احوال ابوالقاسم نیز بنگرید به باسورث، همان، ۱۸۳). به هر روی، ابوالقاسم فرزندی به نام ابونصر احمد داشته که در اوایل عهد غزنویان از زمره‌ی مشخص‌ترین بزرگان نیشابور بوده است. سعید نفیسی و به تبع او باسورث، «خواجه ابو عبدالله حسین علی میکائیل» فرزند خواجه ابوالمظفر علی را به اشتباه فرزند همین ابوالقاسم علی خوانده‌اند (نفیسی، همان، ۹۸۲ و ۹۸۵؛ باسورث، همان، ۱۸۳) که به کلی خطاست (بنگرید به شرح حال وی (حسین علی) در صفحات بعد).



زیارتگاه «پارائو بی‌بی»



یکی از بناهای ویران عرصه‌ی رباط فراوه

ابونصر احمد بن علی میکائیل: اولین خبر از وی مربوط به سال ۳۷۱، یعنی زمانی است که سامانیان «بوالحسن سیمجور» را از حکومت خراسان عزل کردند، اما وی تمرد نمود و قصد عصیان داشت. در نتیجه، ابونصر احمد به وساطت میان ایشان برخاست و از نیشابور به بخارا رفت و عذر بوالحسن را خواست، هم او را وادار به تبعیت از سامانیان کرد. گردیزی در شرح این واقعه از او با عنوان «ابونصر احمد بن علی المیکالی» نام برده است (تاریخ گردیزی، ۱۳۶۳، ۳۶۳). با این که در آن سال عموی احمد (ابومحمد عبدالله) رئیس نیشابور بوده، اما وی این رسالت را انجام داده است. گرچه پس از درگذشت «ابوجعفر محمد بن عبدالله» در سال ۳۸۸، خبری از ریاست میکالیان در نیشابور گزارش نشده، اما به نظر می‌رسد که ابونصر احمد شوکتی در حد ریاست آن شهر داشته است. عتبی که در سال ۴۱۲ کتابش را به پایان برده، خواجه ابونصر احمد را با احترام زیاد معرفی کرده و شوکت و درایت و ادب وی را ستوده است. به نوشته‌ی وی: «ابونصر احمد بن علی المیکالی از جمله‌ی اعیان فضلاء نیشابور و شیخ مملکت و آراسته به فضل موفور و ادب مشهور و مستظهر به مال بسیار و عقار بیشمار؛ نیز صاحب کفایتی بود که «اگر خواستی میان صحت و مرض جمع کردی و اگر خواستی میان جوهر و عَرَض تفرقه انداختی» (تاریخ یمینی، ۱۳۵۷، ۲۵۳). وی شاعر و ادیب و دارای فضل بسیار بود. عتبی چند صفحه از کتاب گرانقدر خویش را به نقل اشعار ابونصر و رسایش با قابوس بن وشمگیر، نیز به مدایح ابوبکر خوارزمی درباره‌ی وی اختصاص داده است (همان، ص ۷ - ۲۵۳).

ابوبکر خوارزمی ادیب و شاعر (ولادت ۳۸۳) از مریدان و پیوستگان، نیز مادحان ابونصر احمد بوده است. در دیوان وی ۶۸ بیت در مدح ابونصر یا خطاب به او دیده می‌شود (بنگرید به دیوان ابوبکر خوارزمی، صص ۳۱ و ۳۱۰، ۳۲۲، ۳۸۰، ۳۸۵، ۳۹۴).

پس از آنکه پدر حسنگ در جوانی درگذشت، ابونصر تربیت عموزاده‌اش را برعهده گرفت و او را چون فرزندان خویش پرورش داد (عتبی، همان، ۳۹۸)، در نتیجه می‌توان او را پدرخوانده‌ی حسنگ، و فرزندان (بوالفضل و بوابراهیم) را چونان برادران حسنگ خواند. ثعالبی در *یتیمه‌الدهر* بجز آنکه بعضی از اشعار ابوبکر خوارزمی در مدح ابونصر را نقل کرده، درباره‌ی وی نوشته است: «امیر ابونصر احمد بن علی اکنون بازمانده‌ی

نیکان و پیشوای گرانمایگان و سر دانشوران و یگانه‌ی خراسان و مایه‌ی سربلندی و نیکویی و آرایش آن است. در نیکویی نهاد و بلندی همت و والایی شأن و تکامل آلات بزرگی او را مانندی نیست» (۴/ ۴۰۷). باخرزی نیز در *دمیه القصص* او را معرفی و بعضی از اشعارش را نقل کرده، بدیع الزمان همدانی هم با وی مکاتبه داشته است (باخرزی، *دمیه القصص*، ۲/ ۹۹۵؛ نیز *یتیمه الدهر*، ۱۹۸۳، ۴/ ۳۰۱). ابوالحسن بیهقی در *تاریخ بیهقی* «الامیر احمد بن علی بن اسماعیل المیکالی» را رئیس نیشابور و وقف کننده اسباب (املاک) خویش خوانده است (ص ۱۱۷). چون در سالهای ۲ - ۴۰۱ قحطی مهلکی در نیشابور به وقوع پیوسته (*تاریخ یمینی*، ۳۱۴)، شاید ابونصر در همان ایام اموال و املاک خویش را وقف کرده باشد. گرچه سال مرگ وی معلوم نیست، اما قبل از احضار حسنک به غزنه توسط سلطان محمود (حدود ۴۰۳) ابونصر درگذشته است. عتبی تصریح کرده است که چون ابونصر وفات یافت، سلطان محمود «حسَنک» را پیش تخت خواند و در مجالس معاشرت بنشاند، و بعد از عزل ابوبکر اسحاق (حدود سال ۴۰۴) او را به ریاست نیشابور منصوب کرد (همان، ۳۹۸). به نوشته‌ی سعید نفیسی، شهرت مقام ادبی ابونصر تا قیروان هم رسیده بود، نیز احتمالاً لامعی گرگانی از مداحان ابونصر بوده است (تعلیقات *تاریخ بیهقی*، ۲/ ۵ - ۹۸۴). از *تاریخ بیهقی* چنین برمی آید که احمد میکال خدمتگذارانی داشته که شبه‌وزیری بوده‌اند، چون نوشته است: سلطان مسعود در سال ۴۲۹ که حکومت ولایت پرشور (پیشاور) هند را به فرزند خویش عبدالرزاق داد، شغل کدخدایی (وزارت) وی را به سهل عبدالملک سپرد که «مردی سخت کافی بود، از چاکر زادگان احمد میکایل و مدتی دراز شاگردی بوسهل حمدوی کرده» (ص ۵۰۴).

ابونصر دو پسر ادیب و شاعر و فاضل به نامهای ابوالفضل عبیدالله و ابوالبراهیم نصرداشت که پس از مرگ سلطان محمود و عزل و حبس حسنک (سال ۴۲۱) موقتاً دچار پریشان‌حالی شدند.

ابوالفضل عبیدالله بن احمد میکال: وی از مشاهیر فضل و ادب و شعر خاندان میکالیان است. عتبی که معاصر او بوده درباره‌ی وی و برادرش نوشته است: «از مفاخر ابونصر میکالی دو پسر بودند که هر یک کوکبی بود در سماء سیادت و بدری بر افق سعادت، مهترین امیر ابوالفضل و کهرتین امیر ابو ابراهیم؛ و هر دو در علو درجت چون فرقدین بودند و در شهرت فضل چون نیرین. ابوالفضل در لطایف ادب بارع‌تر بود و در فراید عرب جامع‌تر؛ و نظم او چون وشی صنعا و چهره‌ی عذراء بدیع و رایق بود». آنگاه چندین صفحه را به نمونه‌هایی از سخنان و نوشته‌های وی اختصاص داده است (*تاریخ یمینی*، ۶۲ - ۲۵۷). این بوالفضل نه تنها ادیب و شاعر، بلکه امیر ایشان در آن روزگار، و حامی و مخدوم اغلبی از بزرگان شعر و ادب خراسان در اوایل سده‌ی پنجم بوده است. یکی از کسانی که تحت حمایت و هدایت وی قرار داشته‌اند، ناقد و معرف بزرگ شعر و ادب، یعنی ثعالبی نیشابوری (فوت ۴۲۹) بوده است. دکتر سیدرضا انزابی نژاد در مقدمه‌ی *ثمارالقلوب* درباره‌ی چگونگی ارتباط ثعالبی با امیر ابوالفضل نوشته است: «اولین خاندان از فرمانروایان که ابومنصور ثعالبی از آنها سایه‌ی حمایت و تشویق دید آل میکال بودند. او به یاری و راهنمایی استادش ابوبکر خوارزمی (خواهرزاده‌ی جریر طبری) به [درگاه] امیر ابونصر احمدبن علی میکالی [راه] یافت و هم به وساطت استادش به ابوالفضل عبیدالله پسر [ابونصر] معرفی شد. آشنایی ثعالبی با [این بزرگ] میکالی به دوستی و همدلی و پیوند روحی بسیار عمیق انجامید - که نزدیک به پنجاه سال دوام یافت - یکی از بهره‌های معنوی این دوستی آن بود که او به کتابخانه‌ی عظیم سرور خود راه یافت تا جان در چشمه‌ی دانش شستشو دهد و دل به شهادت کتاب سیراب گرداند. افزون

بر اینها، این [بزرگ]زاده در فراهم آوردن مواد علمی بعضی از آثار، ابومنصور را یاری می‌کرد. ثعالبی خود در *یتیمه‌الدهر* در احوال ابن العمید می‌نویسد: «این فصول را امیر ابوالفضل عبیدالله بن احمد میکالی فراهم آورده بود، و من از آن یادداشتها برگرفتم، فصول فراهم آورده‌ی او بسیار بسیار کارها را بر من آسان گردانید». ثعالبی کتاب *خصائص البلدان* را برای همین [امیر ابوالفضل] تألیف و اهداء کرده؛ و به گمان بسیاری از محققان، کتاب *افضل من اسمه الفضل* را نیز «مقدمه‌ی ثمارالقلوب ...، ص شش و هفت).

ثعالبی یک باب از کتاب *گرافقدر یتیمه‌الدهر* خود را به شرح احوال، اشعار، گزیده‌ی آثار و فضائل امیر ابوالفضل اختصاص داده است (*یتیمه‌الدهر*، ج ۴، باب هشتم، ۴۰۷ تا ۴۴۰). وی پس از مقدمه‌ای در شرح آل میکال و قدمت آن خاندان و اصالت شرف و کرم اسلاف ایشان، ابتدا از اجداد ابوالفضل و شاعران مداح ایشان، چون: «بُحتری» و «ابن درید» و «ابوبکر خوارزمی» نام برده است. آنگاه از پدر امیر ابوالفضل (امیرابونصر احمد بن علی) به عنوان فردی حیّ در نیشابور یاد کرده و او را «غرة الاکارم، عمدة الافاضل، واحد خراسان و مفخر جمال و زینت» آن خوانده است. آنگاه به شرح حال و فضائل امیر ابوالفضل پرداخته و او را همچون شمس در هنگام بدر، افزون کننده شأن و شرف اسلاف و اخلاف آل میکال خوانده است. همچنین امیر ابوالفضل را «واسطة العقد» آن خاندان، و جامع محاسن و فضائل و مناقب و خصائص، و برجسته‌ترین ادیب روزگار؛ و عوضی برای «ابن عمید»، خلف «صاحب بن عباد»، بدل «صابی»، و در شعر همپا و جامع «عبدالله بن معتز»، «عبیدالله بن عبدالله طاهر» و «ابوالفراس» خوانده و افزوده که او اینک امیر ادبا و ملک شعر است (پیشین، ۸ - ۴۰۷).

بعد از ثعالبی، تقریباً تمامی معرفان و ناقدان بزرگ شعر و ادب ایران به شرح حال، و نقل مختصر اشعار و اقوال و رساله‌های ابوالفضل پرداخته‌اند. باخرزی (فوت ۴۶۷) ذیل عنوان «الامیر ابونصر احمد بن علی بن اسماعیل» بعضی از اشعار او و فرزندش امیر ابوالفضل را نقل کرده است. نیز با این که در فصل مربوط به شعرای نیشابور (*دمیة/القصر*، ۱۹۹۳، ۲/ ۹۵۳) طی چند صفحه به شرح احوال و نقل گزیده‌ی آثار خاندان میکالی، از جمله: ابومحمد عبدالله بن اسماعیل (ص ۹۵۳)، ابونصر احمد بن علی (ص ۹۵۵)، ابوابراهیم نصر بن احمد (ص ۹۵۶) پرداخته است؛ به سبب جایگاه ویژه‌ی امیر ابوالفضل در میان آل میکال و شعرا و فضایل آن زمان، در آغاز جلد دوم اثر خویش - که به شرح حال «شعراي خراسان و قهستان، بُست و سنجان» اختصاص داده (آغاز جلد دوم *دمیة/القصر*، قسم ششم، ۷۱۱) - ابتدا شرح حال شاخص‌ترین شعراي هر ولایت را آورده، که در رأس آنها «الامیر العالم ابوالفضل عبیدالله بن احمد المیکالی» قرار گرفته است. باخرزی نیز چون ثعالبی فصلی در مناقب و فضائل این امیر رانده (ص ۷۱۵) و بعد گزیده‌ی اشعار او را نقل کرده است (پیشین، ۷۱۶ تا ۷۱۷. نیز بنگرید به ۱۲۵۰).

سمعانی مروزی (فوت ۵۶۲) هم «امیر ابوالفضل عبیدالله ... میکالی» را «اهل نیشابور، یگانه‌ی عصر در خراسان از نظر ادب و فضل و نسب و اصل و عقل»، نیز «صاحب حُسن خلق و ملیح الشمائل و کثیر العباد و دائم التلاوه و سخی النفس» خوانده؛ سپس مطالب باخرزی درباره‌ی وی را آورده است (*انساب*، ۳۲۹/۵). «ابوالحسن علی بن زید بیهقی»، مشهور به ابن فندق، پس از ذکر نام پدر ابوالفضل نوشته است: «و عقب

او بود امیر عالم ابوالفضل عبیدالله بن احمد، مصنف کتاب *المنتحل* و کتاب *مخزن البلاغه* (در متن مخزون *البلاغه*) و غیر آن. صاحب نظم و نثر بود و او را دیوان رسایل است» (*تاریخ بیهقی*، ۱۱۷). سعید نفیسی هم به ذکر آراء و نظرات بزرگانی چون سمعانی، باخرزی و ابن شاکر درباره امیر ابوالفضل پرداخته است (تعلیقات *تاریخ بیهقی*، ۹ - ۹۸۸). ملک الشعرا بهار هنگام تصحیح *تاریخ سیستان*، چون به نام جد امیر ابوالفضل، یعنی «عبدالله بن محمد میکال» برخورده، در حاشیه نوشته است: «وی جد چهارم ابوالفضل المیکالی، متوفی ۴۳۶، شاعر و ادیب مشهور خراسان و میکالیان است» (ص ۲۵۸).

ظاهراً پس از مرگ سلطان محمود در سال ۴۲۱، و وزارت کوتاه مدت حسنک برای امیر محمد و معزولی او در همان سال، هواداران سلطان مسعود در نیشابور به تاراج اموال میکالیان پرداخته و بیشترین صدمه را بر اموال پسران ابونصر احمد میکال، یعنی امیر ابوالفضل و برادرش امیر ابوابراهیم وارد آورده‌اند. بدین سبب با رسیدن مسعود به نیشابور از ری در ماه شعبان آن سال، قاضی صاعد که خود برآمده از خاندان میکالی بود خواهان رفع جور از این خاندان شد و گفت: «ملک داند که خاندان میکائیلیان خاندانی قدیم است و ایشان در این شهر مخصوص اند و آثار ایشان پیداست. و من که صاعدم پس از فضل و خواست ایزد عزّه ذکره ... از خاندان میکائیلیان برآمدم و حق ایشان در گردن من لازم است. و بر ایشان که مانده‌اند ستمهای بزرگ است از حسنک و دیگران، که اmlاک ایشان موقوف مانده است و اوقاف اجداد و آباء ایشان هم از پرگار افتاده و طرق و سُبُل آن بگردیده. اگر امیر ببند در این باب فرمانی دهد، چنان‌که از دیانت و همت او سزد، تا بسیار خلق از ایشان که از پرده بیفتاده‌اند و مضطرب گشته‌اند بنوا شوند و آن اوقاف زنده گردد». سلطان در پاسخ او گفت: «بوالفضل و ابوابراهیم را، پسران احمد میکائیل، و دیگران را به دیوان باید رفت نزدیک بوسهل زوزنی و حال آن به شرح باز نمود، تا با ما بگوید، و آنچه فرمودنی است از نظر فرموده آید». در نتیجه، جمله‌ی کسان و پیوستگان میکالیان به دیوان رفتند و حال باز نمودند، که: «جمله‌ی کشاورزان و وکلا و بزرگان و توانگران را، و هر که را باز می‌خواندند، بگرفتند و مالی عظیم از ایشان بستند. و عزیزان قوم ذلیل گشتند». بوسهل هم حقیقت امر را به امیر ... بازگفت، در نتیجه «املاک ایشان باز دادند و ایشان نظری نیکو یافتند» (*تاریخ بیهقی*، همان، ۷۱).

با این که غرض قاضی صاعد از جمله‌ی «ستمهای بزرگ است از حسنک و دیگران» بر میکالیان، این است که از قِبَل نسبت حسنک با میکالیان، اینک که او معزول و محبوس شده بر ایشان ستم رفته و اموالشان غارت گشته است؛ اما بعضی چنین پنداشته‌اند که حسنک خود بر خاندان خویش، آنهم بر کسانی که به منزله‌ی برادران او بوده‌اند، ستم کرده است (بنگرید به باسورث، ۱۳۶۲، *تاریخ غزنویان*، ۱/۱۸۳؛ نیز محمود امید سالار، «درباره‌ی حسنک وزیر»، *جستارهای شاهنامه شناسی*، ۳۶۲).

به رغم نظر عنایت موقت سلطان مسعود به بوالفضل و برادرش، چنین به نظر می‌رسد که عمده دارائیهای ایشان در دست متغلبان و عمال سلطان مانده است؛ چون در سال ۴۲۴ که احمد عبدالصمد شیرازی از خوارزم به نیشابور خوانده شده تا وزارت به او داده شود، وی را در «سرای ابوالفضل میکائیل، که از بهر وی پرداخته ... و راست کرده» بودند فرود آوردند (*تاریخ بیهقی*، ۵۵۳). به هر روی، بوالفضل تا عید قربان سال ۴۳۶ در نیشابور زیسته و آنگاه درگذشته است (سمعانی، ۱۴۱۹، *انساب*، ۵/۳۲۹؛ نفیسی، همان، ۹۸۸). اعقاب او هم تا سده‌ی ششم افرادی متشخص و نامی بوده‌اند (بنگرید به *تاریخ بیهقی*، همان، ۱۱۷).

ابو ابراهیم نصر بن احمد: وی فرزند کوچکتر ابونصر احمد و برادر ابوالفضل عبیدالله، شاعر و ادیب و فاضل بوده است. شرح حالش را هم سمعانی و باخرزی نوشته و گزیده‌ی اشعارش را نقل کرده‌اند (بنگرید به *یتیمه‌الدهر*، همان، ۵ / ۱۸۴، ذیل «امیر ابو ابراهیم نصر بن احمد المیکالی»؛ و *دمیه‌القصر*، ۲ / ۹۵۶؛ نیز نفیسی، همان، ص ۹۹۲). جایگاه علمی و ادبی و احوالش عمدتاً همان است که ذیل احوال برادرش ذکر شد.

ابوعلی حسن بن محمد بن عباس، مشهور به **حسنک** : نامی‌ترین شخصیت سیاسی خاندان میکالی بدون تردید حسنک است. اما منابعی که به ذکر نام یا شرح حال حسنک پرداخته‌اند تنها نام پدرش را به صورت «محمد بن عباس» نقل کرده‌اند، در نتیجه بر مبنای این نام نمی‌توان حکم به میکالی بودن قطعی وی داد، الا شهرتش به این عنوان. به اعتبار این که نام پدر بزرگ حسنک «عباس» بوده، و قاعدتاً ابوالعباس اسماعیل (۲۷۰ - ۳۶۲) پدر ابومحمد عبدالله و ابوالقاسم علی مطوّعی، می‌توانسته فرزندی به نام عباس هم داشته باشد، احتمال می‌رود که محل اتصال نسب حسنک و خاندانش به تنه‌ی اصلی خاندان میکالی از طریق همین ابوالعباس اسماعیل بوده باشد.

از میان سه مورخ هم‌عصر حسنک، مؤلف *تاریخ گردیزی* وی را «حسن بن محمد المیکالی» خوانده است (ص ۴۲۴). عتبی هم که شارح اصلی احوال پدر حسنک و خود وی در جوانی الی زمان ریاست نیشابور است، نوشته: سلطان محمود پس از عزل ابوبکر اسحاق محمشاد کرامی (در حدود سال ۴۰۳) «ریاست نیشابور را به ابوعلی الحسن بن محمد بن العباس تفویض فرمود. و او مردی بزرگ‌زاده بود و اسلاف او در ایام آل سامان به ثروت تمام و حرمت موفور مشهور بودند. پدر او در بدو کار سلطان و ایام امارت جیوش [۳۸۴ تا ۳۸۷] به خدمت سلطان رسید و به معاشرت و منادمت او مخصوص شد و به سبب مناسبت شباب در زمره‌ی اتراب و اصحاب او منتظم گشت. اما عمر او وفا نکرد و به جوانی فرو رفت. و پسر به حکم آنکه با امیر ابونصر میکالی قرابتی داشت، به اخلاق او متخلّق گشته بود و از انوار مآثر و مفاخر او بهره‌ای تمام یافته و به بُعد همّت و عزّت نفس و شرف ذات او اقتدا ساخته» (تاریخ یمینی، ۱۳۵۷، ۳۹۸). اما بیهقی که از هر مورخ دیگری به حسنک نزدیکتر بوده، همه جا از وی تنها با عنوان «حسنک» یاد کرده است، از جمله آنجا که گفته: «و بوسهل [زوزنی] با جاه و نعمت و مردمش، در جنب امیر حسنک یک قطر آب بود از رودی - فضل جای دیگر نشیند» (تاریخ بیهقی، ۱۹۱)، نیز از قول حسنک خطاب به بوسهل نوشته است: «خاندان من و آنچه مرا بوده است از آلت و حشمت و نعمت، جهانیان دانند. جهان خوردم و کارها راندم و عاقبت کار آدمی مرگ است» (همان، ۱۹۵).

اگر این گمان درست باشد که حسنک فرزند محمد بن عباس بن اسماعیل بن عبدالله ... میکال بوده است (نیز بنگرید به *منتخب سیاق*، ۷۱۲؛ و *سعید نفیسی*، همان، ۹۹۳ و ۹۹۷ تا ۱۰۰۶)، در آن صورت پدر حسنک با خواجه ابونصر احمد میکالی پسر عمو بوده‌اند، در نتیجه دعوی عتبی مبنی بر قرابت داشتن خواجه بونصر با پدر حسنک توجیه می‌شود. با توجه به این که عامه ادبا و مورخان سده‌های بعد هم حسنک را میکالی خوانده‌اند (مثل نظام‌الملک، خواندمیر، میرخواند و ...، بنگرید به نفیسی، همان، ۹۹۷ تا ۱۰۰۶) عجالتاً همین نسبت پذیرفتنی است، مگر خلاف آن ثابت شود. این که بعضی در میکالی بودن حسنک تردید کرده‌اند (از جمله باسورث، ۸ / ۱ - ۱۸۴؛ و محمود امیدسالار، *جستارهای شاهنامه‌شناسی*، ۳۶۲)، عمدتاً به سبب بدخوانی و بدفهمی سخنان قاضی صاعد در دفاع از میکالیان، خطاب به سلطان مسعود در سال ۴۲۱ بوده است. به هر روی،

حسنک که باید در حدود سال ۳۷۵ متولد شده باشد، پس از عزل ابوبکر کرامی در حدود سال ۴۰۳-۴ رئیس نیشابور شد (عتبی، همان، ۳۹۸) و تا زمان وفات امیر نصر (برادر سلطان محمود، در سال ۴۱۲) در همان شغل ماند. از آن پس عمید خراسان با مرکزیت نیشابور گردید؛ در سال ۴۱۴ هم حسب الامر سلطان محمود به عنوان امیر الحاج خراسان عازم مکه شد و به سبب عدم ملاقات با خلیفه‌ی عباسی، در عوض قبول خلعت خلیفه‌ی فاطمی مصر، غوغایی در جهان افکند که عامل اصلی اتهام او به قرمطی‌گری از سوی خلیفه‌ی عباسی شد (تاریخ بیهقی، ۴ - ۱۹۲ و ۲۱۸). در اوایل سال ۴۱۷ که سلطان محمود، «میمندی» را از وزارت معزول کرده و خود از سومنات بازگشته بود، حسنک را به وزارت برداشت (همان، ۲۱۹ و ۱۹۲، ۳۴۸؛ نیز سیدی، سراینده‌ی کاخ نظم بلند، ۱۳۷۱، ۲۳۹؛ و آثار الوزراء، ۱۳۶۴، ۱۹۱). وی تا مرگ سلطان محمود (ربیع الثانی ۴۲۱) وزیر او بود؛ در اوایل سلطنت امیر محمد هم در آن شغل باقی ماند (بیهقی، ۱۹۱) اما کمی بعد با توطئه و دسیسه‌ی حاجب علی قریب معزول و محبوس گردید (شبانکاره‌ای، مجمع الانساب، ۱۳۶۳، ۷۲؛ باسورث، همان، ۱۶۴/۲). چون دولتمردان امیر محمد در سوّم شوال سال ۴۲۱ علیه وی در تگین‌آباد (در جوار شهر قندهار کنونی) علیه او خروج کردند (بیهقی، همان، ۴۳)، حسنک را حسب الامر سلطان مسعود و بوسهل زوزنی، با مأموران ویژه از بُست به هرات بردند (همان، ۸۰)، از هرات هم به بلخ (همان، ۱۹۱). بعد هم بنابر شرح پر سوز و گداز بیهقی، روز سه‌شنبه ۲۷ ماه صفر سال ۴۲۲ او را به دیوان بردند و پس از محاکمه‌ی صوری، اموالش را با ظاهر شرعی برای سلطان خریدند (همان، ۱۹۴) دیگر روز هم در کنار مصلا و بازار عاشقان بلخ بردارش کردند... (همان، ۱۹۷) و وی را نیز همانند جدّش «دیواشتی شور» سالها بر دار آویخته گذاشتند، سرش را هم برای خلیفه‌ی عباسی به بغداد فرستادند!

خواجه ابوالمظفر علی میکائیل: به رغم بردار کردن حسنک میکالی توسط سلطان مسعود در سال ۴۲۲، یک خانواده‌ی میکالی با شوکت و ثروت، در درگاه و مملکت مسعود می‌زیستند که بزرگشان همین خواجه علی بود. بیهقی از وی با عناوین مختلفی چون: خواجه‌ی رئیس (ص ۵۵)، رئیس الرؤسا (ص ۲۹۱) و رئیس غزنین (ص ۲۵۵) نام برده است. او از خواجه‌گان مهم درگاه سلطان محمود و مسعود بود. سلطان محمود در سال ۴۰۲ وی را مأمور بردن دختر سلطان به گرگان برای منوچهر بن قابوس کرد (همان، ۲۱۷). در زمان امیری محمد هم وی که از خواجه‌گان کلان و رئیس غزنین بود، به هواداری از مسعود برخاست (همان، ۵۵) لذا در دولت او رتبتی ویژه یافت. او باغی باشکوه در جوار بلخ داشت (همان، ۱۷۴ و ۲۵۴) که امکانات پذیرائی از لشکر سلطانی در آن فراهم بود (همان، ۲۵۴). ریاست غزنین هم با وی بود، ولی یکی از پسرانش (مظفر) به نیابت از او این شغل را می‌راند (همان، ۲۵۵). در استقبال از رسول خلیفه در بلخ به سال ۳ - ۴۲۲ خواجه علی مدیر اصلی بود (۵ - ۲۹۰) در سال ۴۲۳ امیرالحاج خراسان شد و خلعتی فاخر، با عنوان و مخاطبه‌ی «خواجه» یافت (همان، ۳۳۹ و ۳۴۲). چون در زمان سلطنت مسعود (۴۲۱ - ۴۳۱) خبر درگذشت علی توسط بیهقی گزارش نشده، وی باید پس از مسعود درگذشته باشد (نیز بنگرید به ص ۴۶۶ تاریخ بیهقی). او دو پسر به نامهای خواجه مظفر و ابوعبدالله حسین داشته، که شرح حالشان خواهد آمد. چون بیهقی اشاره‌ای به نام پدر و اجداد این خواجه علی نکرده، نمی‌توان محل ارتباط واقعی او را با تنه‌ی اصلی خاندان میکالی مشخص کرد. سعید نفیسی وی را به جای «خواجه ابوالمظفر علی»، «خواجه ابوالقاسم علی» دانسته (!) و با دلایلی ضعیف او را

نوهی آخرین رئیس میکالی نیشابور در زمان سامانیان یعنی ابوجعفر محمد خوانده (نفیسی، همان، ۹۸۱) ←
دمیه / القصر، ۱۱۶۹/۲)، باسورث هم همین اطلاعات مغشوش را تکرار کرده است (تاریخ غزنویان، ۱/ ۱۸۲).
سعید نفیسی درباره‌ی خواجه علی و خاندان وی مرتکب دو اشتباه دیگر هم شده است. بیهقی وقتی گزارش مخاطبه‌ی «خواجه‌گی» خواجه علی را داده، حکایتی دلنشین از بی‌ارزش شدن این عناوین و القاب در سالهای بعد نقل کرده (ص ۳۴۰، حکایت بوالمظفر برغشی و بوالقاسم قواد) و با افسوس یادآور شده که در آن زمان مخاطبه‌ی خواجه سخت بزرگ بود، «اکنون خواجه‌گی طرح شده است و این ترتیب گذشته» (همان، ۳۴۲). سعید نفیسی از این جمله‌ی بیهقی چنین استنباط کرده که: ظاهراً مراد این است که «در حین تألیف تاریخ بیهقی، یعنی سال ۴۵۱ دیگر [خواجه علی] در دربار غزنویان نبوده و او را از آنجا رانده بوده‌اند»! (تعلیقات تاریخ بیهقی، ۹۸۱/۲) در حالی که خاندان وی تا زمان تحریر بیهقی محترماً در دستگاه غزنویان می‌زیسته‌اند (بنگرید به دعایی که بیهقی در باب سلامت خاندان ایشان ضمن شرح حال پسرش خواجه حسین علی در حدود سال ۴۵۱ کرده است، ص ۲۹۱ ← نیز خواجه حسین علی). اشتباه دوم نفیسی آنست که پسر مسلم وی (خواجه حسین علی) را فرزند «ابوالقاسم علی مطوعی» دانسته (تعلیقات تاریخ بیهقی، ۲/ ۹۸۵). متأسفانه این اطلاعات نادرست به تمامی مورد قبول باسورث هم قرار گرفته است (تاریخ غزنویان، ۱/ ۱۸۳).

به هر روی، چون بعید است که فرزندان و اعقاب آخرین رئیس نیشابور، یعنی ابوجعفر محمد (فوت ۳۸۸)، یکباره از عرصه‌ی سیاست و ریاست در قلمرو غزنویان محو شده باشند، احتمال می‌رود که این خواجه علی پسر یا نوهی همان ابوجعفر بوده باشد و با سپردن ریاست شهر نیشابور به کرامیان توسط سلطان محمود، ایشان به غزنه رفته و رئیس آن شهر شده باشند.

خواجه مظفر علی میکائیل: وی که مردی «شهم و کافی و کاری» و فرزند خواجه علی میکائیل بود، از سال ۴۲۲ به نیابت از پدرش ریاست شهر غزنین را داشت (بیهقی، ۲۵۵) و در ماه ربیع الاول سال ۴۲۷ درگذشت (همان، ۴۶۸).

خواجه ابوعبدالله حسین علی میکائیل: او فرزند دیگر خواجه علی میکائیل بود. نظامی عروضی نوشته است: سلطان محمود برای احضار دانشمندان درگاه ابوالعباس مأمون خوارزمشاه (ابوریحان، ابن سینا و ...) به غزنه در اوایل سده‌ی پنجم هجری «خواجه حسین بن علی میکائیل» را فرستاد (چهارمقاله، ۷۷). آنچه مسلم است، خواجه حسین در آغاز سلطنت مسعود مسؤول تدارکات درگاه وی بود (بیهقی، ۳۲۸، ذیل سال ۴۲۳). در سال ۴۲۶ هم که اولین جنگ رو در روی غزنویان با سلجوقیان در حدود نسا و فراوه روی داد، خواجه حسین کدخدای آن لشکر بود (همان، ۴۵۳-۴) اما به اسارت سلجوقیان درآمد (بیهقی، ۴۵۵؛ نیز گردیزی، ۱۳۶۳، ۳۰ - ۴۲۹؛ و راوندی، ۱۳۶۴، ۵ - ۹۴). وی تا سال ۴۳۱ همچنان در اسارت بود (بیهقی، ۵۶۹). پس از آنکه سلاجقه در جنگ دندانقان به سال ۴۳۱ بر سلطان مسعود چیره شدند (همان، ۵۸۷) خواجه حسین کدخدای ایشان شد و به همکاری با آنان پرداخت. گردیزی در زمان تحریر اثر خویش (سال ۴۴۴) نوشته است: حسین بن علی میکائیل تا این زمان «اندر میان ایشان است» (ص ۴۳۰). خواجه حسین دومین وزیر طغرل [داوود؟] شد (کامل، ۲۳۱/۶؛ حواشی راحه‌الصدور، ۵ - ۹۴؛ سعید نفیسی، همان، ۹۸۶؛ عباس اقبال آشتیانی، مجموعه مقالات، ۳۸۳). وی تا حدود سال ۴۵۱ (زمان تحریر تاریخ بیهقی) نیز در درگاه سلجوقیان محترمانه می‌زیسته است. بیهقی

ضمن شرح حال پدر این خواجه (علی میکائیل) نوشته است: «خاندان مبارکش را باقی باد ... در بقای خواجهی عمید ابوعبدالله الحسین بن میکائیل ادام الله تأییدهُ فَنِعْمَ البقیةُ هذا الصِّدر» (ص ۲۹۱). به رغم این توضیحات روشن بیهقی، سعید نفیسی «خواجه حسین علی میکائیل» را پسر «ابوالقاسم مطوعی» و برادر «ابونصر احمد میکائیل» خوانده است (تعلیقات تاریخ بیهقی، ۲/ ۹۸۵)، خاندان او را هم در زمان تحریر تاریخ بیهقی مطرود از دستگاه غزنویان پنداشته (همان، ۹۸۱؛ نیز ← خواجه علی میکائیل) باسورث نیز از وی تبعیت کرده است (تاریخ غزنویان، ۱/ ۱۸۳). خواجه حسین از زمره‌ی آخرین شخصیت‌های سیاسی برجسته‌ی خاندان میکالی در قرون چهارم و پنجم است؛ باخرزی صاحب دُمیة القصر هم کاتب رسایل همین خواجه در زمان صدارت او بوده است (دُمیة القصر، ۲/ ۸۲۷؛ نیز باسورث، همان، ۱۸۳).

* * *

گذشته از بزرگانی که شرح حالشان ذکر شد، از این خاندان افراد نامی دیگری هم در زمان سلجوقیان و بعد از آن (سده‌های پنجم و ششم هجری) برآمده‌اند که شاید اهمیت بعضی از آنها کمتر از افراد پیشین نبوده باشد (برای آگاهی از احوال ایشان بنگرید به گزارش مفصل سعید نفیسی، در تعلیقات تاریخ بیهقی، ۲/ ۹۸۰، ۹۸۱، ۹۸۲، ۹۸۷، ۹۹۱؛ ابن فندق، تاریخ بیهقی، ۱۱۷؛ نیز منتخب سیاق، ۲۵۹، ۲۶۵، ۲۷۲، ۴۱۷، ۴۵۳، ۴۹۴، ۶۸۵، ۸۶۷؛ و نمایه‌ی خاندان میکالی در پژوهش حاضر) اما به سبب آنکه هدف این پژوهش عمدتاً معرفی آن دسته از بزرگان میکالی بوده که در زمان سامانیان و غزنویان ... الی زمان بیهقی می‌زیسته‌اند، به بیان حال همین گروه بسنده شد.

یادداشتها

- ۱- سغد به حوضه‌ی آبریز رودخانه‌ی زرافشان گفته می‌شده، که از کوه‌های «بتم» در حد فاصل سمرقند تا اوراتپه، سرچشمه می‌گیرد و در مسیر حرکت خود در دره‌ای وسیع، شهرهایی چون فلغر (عینی کنونی) و پنجکنت را آبیاری می‌کند و بعد در حدود چهل کیلومتری شرق سمرقند از دره خارج می‌شود و به سمرقند و بعد هم بخارا می‌رسد. تمام این حوضه‌ی آبریز به سغد شهرت داشته است.
- ۲- نگارنده خود در سال ۱۳۷۸ ویرانه‌های پنجکنت و موزه آن را دیده است. برای آگاهی از آثار به دست آمده از پنجکنت و اهمیت آنها بنگرید به خراسان و ماوراءالنهر، صفحات ۱۸۶ تا ۲۲۴.

کتابنامه

- ابن فندق، بی‌تا، تاریخ بیهقی، تصحیح احمد بهمنیار، تهران، فروغی.
- باسورث، ادموند کلیفورد، ۱۳۶۲، تاریخ غزنویان، ترجمه حسن انوشه، تهران، امیرکبیر.
- باخرزی، ۱۹۹۳م، دُمیة القصر...، تصحیح و تحقیق محمد توبخی، بیروت، دارالجلیل.
- ابن اثیر، عزالدین، ۱۳۵۱، کامل، تاریخ بزرگ اسلام و ایران، ج ۱۶، ترجمه‌ی علی هاشمی حائری، تهران، علمی.
- اقبال آشتیانی، عباس، ۱۳۶۹، مجموعه مقالات اقبال، به کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی، تهران، دنیای کتاب.
- امیدسالار، محمود، ۱۳۸۱، جستارهای شاهنامه‌شناسی، تهران، بنیاد موقوفات افشار.
- بارتلد، ۱۳۵۰، آبیاری در ترکستان، ترجمه‌ی کریم کشاورز، دانشگاه تهران.

- بلتیسکی، آ. ۱۳۶۴، *خراسان و ماوراءالنهر*، ترجمه‌ی دکتر پرویز ورجاوند، تهران، گفتار.
- بیهقی، ابوالفضل، ۱۳۸۳، *تاریخ بیهقی*، تصحیح دکتر علی اکبر فیاض، به اهتمام دکتر محمدجعفر یاحقی، مشهد، دانشگاه فردوسی مشهد.
- _____، ۱۳۰۷.ق، *تاریخ بیهقی*، تصحیح ادیب پیشاوری، تهران، چاپ سنگی.
- _____، ۱۳۲۶، *تاریخ بیهقی*، تصحیح سعید نفیسی، تهران، سنایی.
- *تاریخ سیستان*، ۱۳۶۶، تصحیح ملک الشعرای بهار، تهران، کلاله‌ی خاور.
- تفضلی، احمد، ۱۳۷۶، *تاریخ ادبیات پیش از اسلام*، تهران.
- ثعالبی نیشابوری، ابومنصور، ۱۳۷۶، *ثمارالقلوب ...*، ترجمه‌ی دکتر سیدرضا انزابی‌نژاد، مشهد، دانشگاه فردوسی مشهد.
- _____، ۱۹۸۳.م، *یتیم‌الدهر ...*، شرح و تحقیق دکتر مفید محمد قمیحه، بیروت، دارالکتب العلمیه.
- جرفادقانی - عتبی، ۱۳۵۷، *تاریخ یمینی*، ترجمه‌ی تصحیح دکتر جعفرشعار، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- حاکم نیشابوری، ابوعبدالله، ۱۳۷۵، *تاریخ نیشابور*، ترجمه‌ی محمدبن حسین خلیفه نیشابوری، تصحیح دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران، آگه.
- *دیوان ابی‌بکر خوارزمی*، ۱۳۷۶، به کوشش دکتر حامد صدق، تهران، میراث مکتوب.
- *دهخدا، لغت‌نامه‌ی دهخدا*، تهران.
- راوندی، ۱۳۶۴، *راحة‌الصدور ...*، تصحیح محمد اقبال لاهوری، تهران، امیر کبیر.
- رحمانف، امامعلی، ۲۰۰۶م، *تاجیکان در آینه‌ی تاریخ*، کتاب سوم، از آریان تا سامانیان، دوشنبه.
- سمعانی، ابوسعید عبدالکریم بن محمدبن منصور، ۱۴۱۹ق، *الانساب*، توضیح و حاشیه محمد عبدالقادر عطا، بیروت، دارالکتب العلمیه.
- سیدی، مهدی، ۱۳۷۱، *سراینده‌ی کاخ نظم بلند، پنج گفتار در زمان و زندگانی فردوسی*، مشهد، آستان قدس.
- _____، ۱۳۸۳، *فرهنگ جغرافیای تاریخی ترکمنستان*، تهران، الهدی.
- شبانکاره‌ای، محمد...، ۱۳۶۳، *مجمع‌الانساب*، تصحیح میرهاشم محدث، تهران، امیرکبیر.
- طبری، محمدبن جریر، ۱۳۷۵، *تاریخ طبری*، یا *تاریخ الرسل و الملوک*، ترجمه‌ی ابوالقاسم پاینده، تهران، اساطیر.
- فارسی، عبدالغافر، ۱۳۶۲، *منتخب سیاق*، به کوشش محمدکاظم محمودی، قم، جماعت مدرسین.
- فرنغ دادگی، ۱۳۶۹، *بندش*، به کوشش مهرداد بهار، تهران، توس.
- قریب، بدرالزمان، ۱۳۷۴، *مقدمه‌ی فرهنگ سغدی*، تهران، فرهنگان.
- گردیزی، ابوسعید عبدالحی ...، ۱۳۶۳، *تاریخ گردیزی*، تصحیح عبدالحی حبیبی، تهران، دنیای کتاب.
- *مجله‌ی سیمرغ*، شماره‌ی ۷، ویژه‌نامه‌ی فرهنگ و ادب در جمهوریهای تاجیکستان و ازبکستان، مرداد - آبان ۱۳۶۹.

- مقدسی، ابوعبدالله، ۱۳۶۱، /حسن التماسیم...، ترجمه‌ی دکتر علی نقی منزوی، تهران، شرکت مؤلفان و مترجمان.
- منور، محمد، ۱۳۶۶، اسرارالتوحید...، تصحیح دکتر شفیعی کدکنی، تهران، آگاه.
- نظامی عروضی سمرقندی، ۱۳۴۶، چهار مقاله، ، تصحیح علامه محمدقزوینی، تهران، اشراقی / نیز با شرح دکتر محمد معین، تهران، ابن سینا.
- نفیسی، سعید، ۱۳۱۰، احوال و اشعار ابوعبدالله محمد بن جعفر رودکی سمرقندی، تهران.
- هادی‌زاده، رسول، ۲۰۰۲م، سمرقندنامه، دوشنبه، رایزنی فرهنگی ایران.